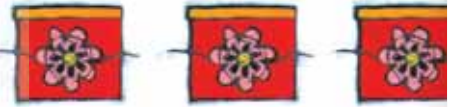


●●● هوشنگ شرقی  
●●● تصویر گر: سحر خراسانی



# معمای مهمانان

- پس به سادگی می‌توانی معماهایی این‌چنین را پاسخ بدهی و به آگاهی ویژه دیگری هم نیاز نداری!  
گفتم که تعداد سربازان یک و نیم برابر تعداد افسران بود، پس در برابر هر دو افسر، سه سرباز در مهمانی بودند، این طور نیست؟  
- بله پهلوان، همین طور است.  
- بسیار خب، هر دو افسر و سه سرباز یک دسته پنج تایی را تشکیل می‌دهند. پس کافی است تعداد مهمان‌ها را بر پنج تقسیم کنیم تا تعداد این دسته‌ها به دست آید، درست است؟  
- آری سرورم! هشتاد تقسیم بر پنج می‌شود شانزده!  
- آفرین! یعنی شانزده دسته داریم. در هر دسته دو افسر بودند. پس در مجموع شانزده ضرب در دو یا سی و دو افسر در مهمانی بودند!  
- و لابد شانزده ضرب در سه، یعنی چهل و هشت سرباز هم به مهمانی آمده بودند!  
- درود بر تو و تو می‌دانی که چهل و هشت، یک و نیم برابر سی و دو است!  
حالا که به پاسخ پرشست رسیدی، بد نیست امروز قدری روی این گونه معماها کار کنیم. فردا هم چند نمونه قوی‌تر داریم.

رستم مواجهه با معماهای عددی را به سیاوش می‌آموزد  
سحرگاهان، رستم در حال نیایش به درگاه یزدان بود که سیاوش بر او وارد شد.  
پرستنده باشی و جوینده راه به ژرفی به فرمانش کردن نگاه  
- پهلوان نامدار، اگر از نیایش رسته‌ای، پرسشی دارم!  
- بگو جوان دلاور، می‌شنوم.  
- دیشب، قیل از ورود مهمانان، گفتمی که تعداد سربازان مهمان یک و نیم برابر تعداد افسران مهمان است. درست است سرورم؟  
- بله، همین طور است و وقتی آمدند و آن‌ها را شمارش کردم، دیدم حدسم درست بوده است.  
- هان! و بعد از رفتن آن‌ها هم گفتمی که هشتاد مهمان داشتی! - همین طور بود.  
- حالا ای پهلوان، آنچه می‌خواهم بدانم این است که چند سرباز و چند افسر در مهمانی بودند؟  
- پرسش خوبی است جوان دانا! تو از سرزمین پارس که آمدی، در دربار پدرت حساب کردن را آموخته بودی، درست است؟  
- بله سرورم!

قبل از آن که تو به اینجا وارد شوی، مهمانی بزرگ دیگری داشتم که در آن صد مهمان بیشتر از مهمانی دیشب بودند (یعنی صد و هشتاد مهمان آمده بودند!) آن‌ها سه گروه بودند: افسران، سربازان و خدمتکاران. چند سرباز و چند افسر و چند خدمتکار در مهمانی بودند؟  
سیاوش فوری گفت: «حالا دیگر می‌دانم چه کنم...»  
و کمی بعد پاسخ درستی به رستم داد. دوستان عزیز آیا شما هم می‌توانید پاسخ درست این معما را بدهید؟





۲

رستم پس از تشویق سیاوش گفت: «حالا می‌خواهم کمی شکل معما را تغییر بدهم، ولی روش کار همان است»:  
 روزی ده نفر از سربازان و افسرانم گنجینه‌ای شامل ۵۶ سکه طلا یافتند و آن‌ها را بین خودشان تقسیم کردند. قرار شد هر افسر ۶ سکه و هر سرباز ۵ سکه بردارد. سکه‌ها به طور کامل بین آن‌ها تقسیم شد. حالا بگو چند سرباز و چند افسر در این گروه بودند؟  
 سیاوش کمی اندیشید و پاسخ درست را به رستم گفت. شما چطور؟ پاسخ چه بود؟

۳

رستم گفت: «آفرین بر تو دلاور کوچک! این یکی جالب‌تر است، اما روش آن به کلی فرق دارد، می‌خواهم خودت روش بسیار آسان آن را کشف کنی:  
 روزی شش تن از سربازانم گنجینه دیگری یافتند که شامل تعدادی سکه طلا بود، ولی آن‌ها یکی یکی آن را دیدند! اولی نصف سکه‌ها را قبل از رسیدن دیگران برداشت و تا دومی گنجینه را دید، یک سکه دیگر هم به کیسه‌اش انداخت! دومی هم نصف سکه‌های مانده را به کیسه‌اش ریخت و تا سومی رسید یکی دیگر برداشت. سومی، چهارمی و پنجمی هم همین کار را کردند.»  
 سیاوش پرسید: «و ششمی چه کرد؟»  
 -هیچ! وقتی او رسید هیچ سکه‌ای نمانده بود!  
 - دلاور، حالا بگو در ابتدا چند سکه در گنجینه بود؟  
 سیاوش با کمی اندیشیدن این را هم پاسخ داد و با شادمانی گفت: «یکی دیگر بگو!»  
 اما رستم گفت: «دیگر وقت خوردن صبحانه است! بقیه ماجراها بماند برای سحرگاه فردا!»